

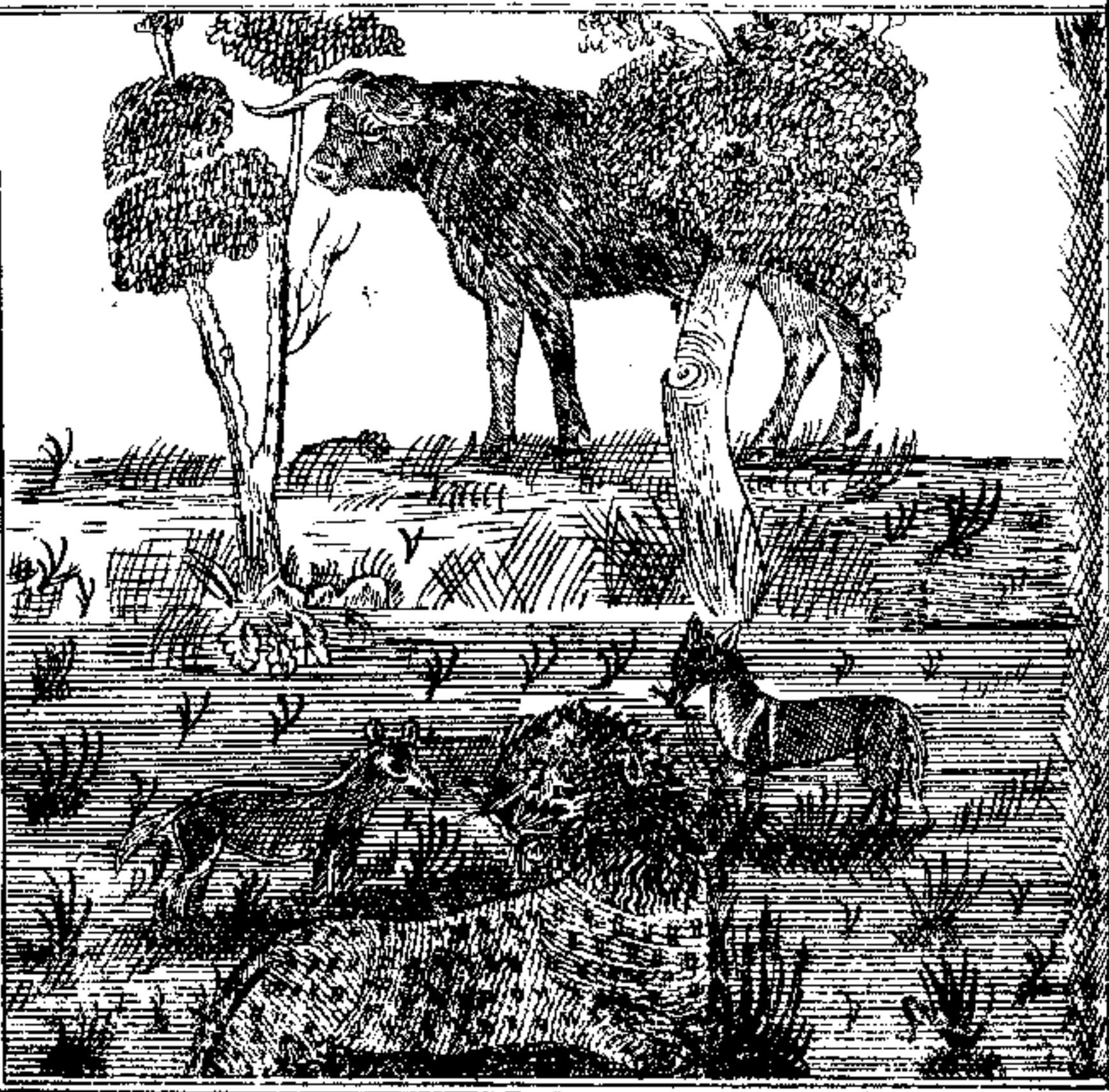
باب الاسد والثور

۲۴

از خطر نیز د نظر زیرا که سوود و جمل بر غنبد و کبر ترسد از خطر یا زارگان
 و در سه کار اقدم نتوان کرد کبر برفت بخت و قوت طبع علی سلطان دریا و مغالبت دشمن و علما گویند مقام صاحب
 بد و موضع است در خدمت پادشاه کار کن و کرم یاد در میان زما و قانع و محترم شعر

اذا مال من ملکا مطا غما
 فکن عسدا نجا لقة مطیعا
 اذا لم تملک الدنیا جمیعا
 من اللذات فاترکها جمیعا

همت
 کلید گشت هر چزارادت من متضمن این می نیست از دو تعالی خیرات و عملح و سلامت برین عز
 همان مقرون گرداناد من برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزد یگان خود پرسید که کیت گفتند فلان



و شیر و گاو و گوسفند

شیر و گاو

باب الاسد والنور

اگر خامل ذکر باشد و نازل منزلت باشد چه سعی از میان خاک برگیرند و بدترین ما پروازند و مرکب طوک
 شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردند و نشاید پادشاهان را
 که همزندان را بخول اسلاف فرود دارند ولی همزنان را بوسایل موروث بهتر مکتب اصطلاح فرمایند
 بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک چه آید و کدام مهربان باشد که اگر فی
 همزنان خدمت اسلاف و وسیلت سعادت سازند خلل بکار راه یابد و اهل همزنان ضایع مانند بچه
 مردم از ذات او نیز بگزینند چون بعضی از آن معلول شود پاره و با علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای
 بیکانه آرند و موش مردم را همسایه و همجان است و چون موزی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در
 پلاک وی کما واجب است و باز اگر چه وحشی و غریب است چون از منفعت می تواند بود با کرامی هر چه تمام
 او را بدست آرند و از دست ملک برای او در کب سازند چون دمنه از من سخن فارغ شد اسباب شیر بدو
 زیادت گشت و جوابهای نیکو و شنای بسیار فرمود و با او انفعی تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوتی
 طلبید و گفت ملک مدیت که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط نگار و رو کند شسته موجب
 چیست شیر خواست که بر دمنه حال هر اس خوش پوشیده گرداند در آن میان شتر به باکی بلند کرد و
 آواز او چنان شیر را از جای برد که عنان تالک و تماسک از دست او بشد و از خود بر دمنه بگشاید
 گفت سب آن آواز است که می شنوی منیدانم که از کدام جانب است لکن کمان می برم که قوت در کب صاحب
 آن فراختر آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملک را هیچ ربطی بود
 شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملک بدون سبب مکان خوش حالی گذارد و از وطن مالوف بگریخت کن
 که گفته اند آفت عقل تصلف است و آفت قوت خربک و آفت دل صیغف آواز قوی و در امثال
 آمده است که بر آوازی بلند و جسته قوی التفات نباید نمود چون قهقهه بل و روباه شیر گفت چگونه است
 آن حکایت گفت آورده اند که روباهی در شتر رفت اینجا طبعی دید در پهلوی درختی افکنده و
 هر گاه باد بستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سسمناک بگوش روباه آمدی چون روباه ضحاکت جسته
 بدید و مهابت آواز بشنید ضحاکت که گوشت و پوست او فراختر آواز باشد میگوید ما از ابد بدید
 اینی جز پوستی بیشتر نیافت مرکب مذمت را در جوان گشود و گفت نه استم که هر کجا چه ضحاکت و آواز با طبع
 سفت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای فکر روشن شود که بدین آواز منقسم خاطر نمی باید شد و اگر را
 مثال دیگر دیکه او شوم و بیان حال و حقیقت کار و فکر معلوم گردانم شیر را این سخن موافق آواز دمنه
 برجت و در حسب اشارت برقت چون از چشم شیر غایب شد شیر تانی که در آواز فرستادن دمنه پشیمان
 شد و با خود گفت در امضای این کار و الفاظ این رای مصیب نبودم چه هر که بر درگاه پادشاهان

تصفی
 جو یک بظیر
 مدح

باب الاسد والنور

بجای جرمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان او را دراز گشته یا غمناک بوده بدام مضرت و تنگی
 معیشت یا آنچه داشته باشد از مال و عمرت بیاد داده یا از عمل که مقلد آن بوده است عزول
 گشته یا تشریری معروف که بحرص و شرفینت جوید و باعمال خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران اولاد
 عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده یا در گوشه ها با ایشان تشریک بوده و در حق او مبالغت
 زیاده گرفته یا در میان انکفاء خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و نمرات بروی ترحم یافته یا دشمنی
 در منزلت بروی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروت ابریت اعتماد امانت نه است
 آنچه بمضرت پادشاه پیوندد و خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان التجا کرده و در آن قبول دیده حکم
 این موجبات پیش از امتحان و اختیار پادشاه را تحمل نشاید فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم
 داشتن در از رسالت و این دمنه واهی و دور اندیش است مگر در آن در راه گناه من رنجور و مجبور بوده
 و اگر در دل او آزاری با فیت ناکاه خیانتی اندیشید و نترسد از این که ممکن است که خصم در قوت ذات و بط
 حال از من بیشتر باید در صحت و خدمت او رغبت نماید و بدینچه واقفست از ترس من او را بیایگان نشود
 درین فکر بود و مضطرب گشته میخاست در می نشست چشم بر راه داشته ناکاه دمنه از دور دیده آمد
 یا ز امید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که بچو دی گفت کاوی دیدم که آواز او بگوش
 ملک میرسد گفت مقدر قوت او میت گفت ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل
 گرفتمی چند آنکه بدور رسیدم با وی سخن بطریق انکفاد می گفتم و نمود در طبع وی زیادت طبع بر تو وضعی
 و تخطیبی و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودی شیه گفت از بر ضعف عمل نتوان
 کرد و بدان فریفته شاید گشت که با دخت کیا ضعیف انبگند و در خان قوی را بر اندازد و بناهای محکم
 و گوشگهای بلند را بگرداند و همتران و بزرگان همد زید درستان و اذتاب بر مذیب سیادت محظور
 شناسند و تا خصم بزرگوار و کیم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روان دارند و بر هر کی مفاوضت فرا
 حال و فرمایند در همه معانی مقابله گفتات نزد یک اهل مروت مستتر است شعر

بگنند باز را سے صید رخ | نکت شیر عزم زخم کمال

دمنه گفت ملک را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید او را یارم تا ملک را بنده رنج
 باشد شیر ازین سخن شاد گشت و با ورود او اشارت کرد دمنه نزدیک شتر به رفت و با دل تو
 به تر دو و تخرز با وی سخن گفت و گفت مرا شرف ستاده است و فرمود که ترا بنزد یک او برم مثال آوده
 که اگر مسرت نمائی اما فی دهم بر تضریر که تا این غایت مواد داشته و از خدمت و دیدار او تقاعد
 نموده و اگر تو قوی کنی بر فور باز کردم و آنچه رفته باشد باز نمایم شتر به گفت کیست این شیر

گفت ملک

باب الاسد والثور

گفت ملک سباع و پادشاه دوان شتر بترسد که ذکر شیر و سباع بشود و من را گفت اگر مرا
 قوی گردانی و از پاس و زمین کنی با تو بیایم و من با او و شتراتی که در و شتران تا کید و احکام اندران بجای آورد و
 هر دوروی بجانب شیر آورد چون نزدیک او رسیدند شتر کار و اگر کم گرم برسد و گفت بدین نواحی
 کی آمده و موجب آمدن چه بود که او قصه خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام
 برت و انعام ما نصیب تمام یابی کاود عاوشا کرد و مگر خدمت بطوع و رغبت بت شیر او را
 بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت و اطمنان به بالغت نمود و دوروی بقیعص حال بستگاری
 کار او آورد و اندازد برای و غرور و تجریت و امتحان او شناخت و پس از تامل و مشاورت و تدبیر و استخار
 او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چنانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت او
 بوفور دیش و کیاست و مشمول فهم و حدیقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول اقبال
 او شرفتر و در جت وی در حسان و انعام عیف تر میث تا از جمله شکر و کافه نزدیکان وی در کت
 چون و مننه بدید که سیر در تقرب گاه تا چه حد ترحیب میاید و هر ساعت در اصطفا و اجتناب و وی می فریاد
 دست حد بر میاید و چشم وی کشید و فروغ چشم آتش غیرت در مغز وی پیرا کند تا خواب و قرار
 از وی بشد و شکایت نزدیک کلید رفت و گفت ای برادر منصف رای و عجز من بگرهت بر ذراغ
 شیر مقصود گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این کار را بخدمت او آوردم تا از بت و مکانست
 و من از محل و در جت خویش بفریادم کلید جواب داد که ترا همان پیش آمد که آن پارسا مرد را رسید که چگونه
 آن حکایت مرد پارسا کلید گفت آورده اند که راهی را پادشاه بود کار گسوته فاخر و حسنه
 که نمایه واه و روی آن بر روی بدیدم کرده بود به ارادت نزدیک او رفت و گفت منوایم تا در صحبت تو باشم
 و آداب طریقت را آموزم تا بدین طریق محرم شد و بروی زلف کافی برقی میکرد تا فرستی یافت و جامه سرد
 چون زاهد جامه ندید و الت که او برده است در طلب او روی بشهر نهاد و در راه دو تخمیر دید که چنگ کردند
 و بسرو یکدیگر اجموح گردانیده روپایی بیامده بود و خون ایشان میخورد تا گاه تخمیران سروی انداختند
 و روپاه گشته شد زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی طلبید که پای فرزندشاید حالی خانگه زن بدکاره میان
 شد و آن زن کنیزکان داشت آن کاره و یکی ازان کنیزکان که در حال رشک و روسان خلد بود
 و محتاب از بناگوش و رنگ بر روی و افتاب پیشش سجده کردی دل آویزی بگر خواری
 مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند

سرو باغ
 فی نخ کام
 بر خنده

کر حسن تو بر فلک دلم خراهای	مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه گفته اند
وزیر زمین لطف تو باید راهی	از هر بر جی جدا بتا بد ماسه
بر ناله نوخط آشوب دنان و شنه مردان	صدیوسف سر بر آرد از هر چاهای

باب الاسد والنور

۲۹

بلشد بالا بار یک میان نیکو سخن نوزون نکته تقریبه که قوی ترکیب شعر آخان کس کس اندر طیار بی اثر
 زگر می وز می بدو بیشتر بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر در بیان کرد او گشته
 چشمتی که ترا دیده بود ای دل سیر . خود چون نگر بروی دلخواه دگر
 زن از قصور دخل میروید و بر کثیرک بس می آمد که جابجا از میان برداشته بود و جان بر کف دست
 نهاده بضرورت زن در جای ایستاد تا بر ناراه پاک کند و این شب که زاده بخانه وی زول کرد و تدریس آن ساخته
 بود و فرصت کار نگذاشته شراههای کران در ایشان پیوسته تا هر وقت شدند در گشته چون هر دور خواب
 در بود زن قدری زهرور با سوره نهاد و بجانب در ساقبل بر نهاد و دیگر سر در دمان گرفت تا زهر در وی
 دید پیش از آنکه زن در میاید از خفته جدا شد و زهر تمام در خلق زن بر اند عالی بر جاتی خود سر دست
 و از کز آف نخته اند حرا مقبل الالانت الفضا طرا اهد این حال را مشاهده میکرد و چون صبح صادق
 عرض کتبی را بنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت فرسودگان طایفه برانند و مترای دگر
 طلبه کفشدگری بدو تیرگ نمود و او را بخانه خویش برد و دم را در سنی تیار داشت او وصایت فرمود و خود
 بغیافت یعنی از دوستان برفت و قوم او دوستی داشت و غیر میان ایشان زن حجامی بود
 حال بزین حجام پیغام داد که شوی کن مهمان رفت است رخ بر خیز میان چنانکه گمن دانم و تو
 مرد شبانگاه حاضر شده بود گفتگر باز رسید و او را برد خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود
 بخشم در خانه شدن را با کوفت و محکم در ستون بست و خود بخت چند آنکه خلق بیار امید زن حجام بیاید
 و گفت دوست چندین نظر مرا میداری اگر خواهی آمدن زودتر بیرون رود که نه بگو تا برود زن گفت گفت
 ای خوام اگر شفقتی میری مرا بکشای و دستش کرده تا ترا بر ستون بندم و دوست را عذری خواهم و در حال
 باز کردم موقع منتظران هر پست که تر باشد زن حجام بخاندن او و بستن خود رضا داد و او را بیرون
 فرستاد درین میان گفتگر سیدار شده زن را بانگ کرد زن حجام از بیم زاب نه او که آواز شناسد
 بگرات بخواندم نیارست زو خشم گفتگر زیادت شد نشکرده برداشت و پیش ستون آمد و منی
 زن حجام برید و بردست او نهاد که بزویک معشوق خفته دست چون گفتگر باز رسید خوام خوام
 را منی بریده و دید تنگدل شد و عذرها خواست او را بخاندن خود را بر ستون بست زن حجام منی بریده
 بخانه رفت و این همه راز را به میدید و می شنود زن گفتگر ساعتی بیار امید پس دست بدعا برد
 و در مناجات آمد و گفت طکا اگر میدانی که شوی من بر من ظلم کرد و تحت نهاد تو بفضل خویش
 منی من بازده گفتگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است زن گفت ای ظالم متهور بر خیز و بگرتا
 فصل از دغرا اسمنه منی در مقابل جورو متور خویش که چون برات ساعت من ظاهر شد از دغرا

بر او از خانه بیرون
 و در کف دست
 و در کف دست
 و در کف دست
 و در کف دست



یعنی بن بازدا و مرامان خلق مشد و صحبت نکند برخواست و چنانچه بر او دست و پیش تن آید زنا
 بسلاست دیدنی برقرار اصل در حال بعد مشمول شد و بجا نوش اعرف آورد بطرفی هر چه تمام تر حلالی
 خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بستنی و ظهور محبتی بر امثال این کار اقدام ننماید و بختار تمام و دیویدم
 و هر یک شیرقان زن پارسا و عیال نفعه خود را نیاز زاده بخلاف این ستوره که دعای او را حجاب بست
 کار نه پیوند وزن حجام بستنی بریده و بردست گرفته بخانه رفت در کار نوش حیران و وجه حلیت بر روی
 بسته که نزدیک همسایگان و دوستان و شوی بن باب راه عذر آورد درین میان حجام از خواب در آمد
 آواز داد و دست افراز خواست که بخانه محبتی خواست زرقن در بی توقف کرده استره تنها بدو
 داد حجام تیره شده و اثره در تاریکی شب بستند زنی خود را بگنزد و فریاد بر آورد که بستنی بستنی
 حجام متحیر گشت و همسایگان در آمدند و او را ملامت کردند

حتی تمی اصبیح فی عیال تنها | کالماء بلع من خلال الحجاب

چون صبح جان افزو مشاطه وار کله طمانی از پیش برداشت و حال روز روشن را بر اهل عام جلوه کرد
 قریبای زن جلد جمع شدند و حجام را توبه کردند قاضی پرسید که بی گناهی طاهر و محبتی معلوم شد که
 این عورت چرا داشتی حجام متحیر ماند و در تفریح عجز شد قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد زاهد بر حجاب

باب الاسد والنور

و گفت قای را درین تامل باید کرد و تبتت واجب دید که در جامه بنزد و در باه را بخیر آن کشتند و زن بدکار
 را بر طاق نگر و در حجام بسینی قوم نبرد بلکه همه بلا را بخود کشیدم قاضی گفت از حجام بداشت در وی زیاد آورد
 تا تفصیل بکنه نشود زاهد گفت اگر مراد از وی برید بسیار است اینوه نبود و تبرکات و زود فریفتی ^{بمشتی و او بر}
 بخا و خوراه ندادمی آن فرصت نیافتی و جامه را بر روی و اگر در باه در حرم شرفه مبالغت نمودی و خون خوارگی بگذا
 آسب بخیر آن بدد سگد و اگر زن بدکار نیز هر قصد جان و نخودی جان شیرین بیاد ندادی و اگر زن کفتر کبریا
 بودی خوب نخودی و اگر زن حجام بر فساد و ناشایست بخرس و معونت رواند آشتی مثل شدی شعر

اذا المرء لم یرض ما کسبه	و لم یات من امره از سرش
قد نه نقد ساء تدبیره	سیضک لوما و یکی تسنه

کلید گفت من میل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشید و از نتایج عاقبت آن غافل بودی
 دمنه گفت چنین و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من حکومتی بی کلید گفت تو حکم را اندیشیده گفت من
 می اندیشم که بطایف حیل و بدایع تزییات کردن غرض در آنم بهر وجه که ممکن کرد بگو ششم تا آورد و در کنم که
 اقبال و تقصیر و در مذیب میت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی در زخم نبرد یک اصحاب خود معذور باشم و نیز
 منزلی به سجیم و در طلب زیادتی قدم میسکندم که بحرص و گرم شکی منسوب شوم و چند نفر ضلالت
 که عاقل رو آورد و در تحصیل آن انواع فکر و دقایق حیلت بجای آورد چه مودن در طلب نفع بیجا
 و از مضرت آزموده پیر سیزیدن و نگاه داشتن منفعت حال دیرون آوردن نفس از آفت و پتیار
 داشت استقبال و جذب هر دو دفع شرو من چون آمد وارم که منزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه
 شود طریق التکر بحیث درنی کار او ایستم تا پشت زمین را وداع کند و دل زمین منزل گیرد که فراغ
 دل من و صلاح شیر در انت که شیر در ایثار او افراط کرده است و زیارت سست رالی منوب شده
 کلید گفت در صطناع کا دور افراشته منزلت او شیر را عاری نمی نم دمنه گفت بگو و در تقریب او
 میانقی رقت و بدیگر ناصحان استخفاف رو داشت تا همه تنزیه کنند و منافع خدمت ایشان از او
 و نواید تربت او را ایثار از منقطع گشت و گویند آفت ملک شش چیز است حرمان و نشتن و هوا
 و خلاف روز کار دست کنی و نادانی حرمان آنست که بخواه آن را از خود محروم کرد و اهل رزی
 و تجربت را خوار فرو کرد و نشتن جنگای نابوسیده و کارهای ماندیشیده حادث کرد و شمشیر
 مخالف از نیام بر کشیده شود و هوا موع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن و خلاف
 روز کار و با و نخط و غرق و عرق و آنچه بدین ماند و تنگونی افراط چشم و کراست و غلور و عقوبت و پست
 و غیره و نادانی تعظیم نمودن ملاطفت در موضع مخالفت و بکار داشتن مناقشت بجای محالمت

از این شعر
 در این کتاب

باب الاسد والنور

بگید گفت این همه دستم لیکن چگونه در هلاک کاوسی گنی که از وقت از وقت تو بیشتر است و یار و
 سعید از تو بش دارد من گفتم بدین معانی نشاید که گریست که سناه کار با بقوت ذات و استیلا و
 نیست و نیز گفته اند از آی قبل شجاع الشجعان بواول وهی المحلل الثانی و آنچه برای وحیلت تو نظر
 بزور وقت دست ندیده و بتو نرسیده است که زانغی ماری را بحیث تباها کرد بگید گفت بونت
 حکایت ماروزاغ گفت آورده اند که زانغی در کوهی بر بالای دخی خاژ داشت دره الی آن
 سوراخ ماری بود هر گاه بچید کردی مار بخوردی زانغ بود موعظت نه فلک مار آمد و گفت ای برادر روز متوجه
 و امثال سیمان خوانده که من سل سیف البنی قتل به اسیر مبر که تیغ شستم کشید بزور دست
 فلکش شمس بدان برزد خون استبسته بر غنچه او مفید نیاید چون از حد بگذشت و زانغ در ماند شکا
 آن بوشکال بخورد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر بر نام شکان پرسیده
 بچه طریق قدم درین مهم خواهی نهاد و گفت می ریشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را بر کنم تا در استقبال نور
 دیده و میوه دل من از قصد داین شود تکالیف است این ته را بابت به مندان نیست چه خود من در قصد من
 بوجی کند که در او خطر جان نباشد ز سار تا چون ماهی غار مخفی که در هلاک خرنک سس نمود و جان
 عزیز زیاده داد و زانغ گفت چگونه بود حکایت ماهی خوار گشت ماهی خواهی بر لب آبه وطن داشت و بقدر
 حاجت ماهی میگرفت و بوزن کار و خنوب دهنش بیک داشت چون ضعف سری بر و راه یافت و از شمار
 باز ماند با خود گفت درینا عمر کسنان کشاده رفت و از وی به تجربت و عمارت عرض نماید که وقت سیری پی
 مردی یا دستگیری تواند بود و امروز چون از وقت بار ماندم بنا تا خود بر حلیت بایدها پس چون اندوه
 بر کانه آب نشیت خرنک او را از دور بدید پیشتر آه و گشت ترا چون غناک می بینم جا بدو که چون غناک
 ناشم که مادت معیشت من آن بود که هر روز کمان و دوکان ماهی میگرفتی و بدان بوزن کار سیر میردی مرا ستر می
 خالی میبود و در ماهی نقصان میبود و امروز صیاد اینجا میکند شد و با یکدیگر می گفتند درین آبگیر ماهی
 بسیار است تیر ایشان بیاید که روی گفت فلان جا بیشتر است چون از ایشان بر دایم روی بدیدجا نیم اگر
 حال چنین باشد مراد دل ز جان شیرین بر باید گرفت و برنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرک دل بیاید نهاد
 و خرنک برفت و ما با از اخیر کرد جمله زدا و آمد و لعنتند المتشار مومن ما با تو مشورت میکنیم و
 خود من در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن بدو باز
 کرد و بقاء ذات تو بدوام تناسل متعلق است در کار ما چه صواب می بینی ماهی خوار گفت با صیاد متعاقب
 صورت نه بند و من در ان اشارت نتوانم کرد لکن درین نزدیکی آبگیری دایم که پیش بصفا زود و ده تر
 از کوبه عاشق است و غماز ترا از بسج صادق چنانکه دانه ریگ در قران بتوان شمرد و بیضه ماهی از

باب الاسد و الثور

از فراز توان دید شعر از اعلیٰها الصیادت لها جکا ۴ مثل کواکب من صقولا و شهباء
 لا یبلغ السبک المحصور غایتها ۵ بعد ما بین قاصصها و وانها ۶ اگر بدان تحمل توانید
 کرد در امن و راحت و نصب و فراغت بافتند نیکو است لکن بی محنت تو عمل لکن کرد
 گفت دروغ ندارم اما مدت کم و وساعت تا ساعت صیادان بیاید و فرصت نایت کرد و
 بسیار تضرع نمودند و سنشها تحمل کرد مدت بدان قرار داد که هر روز چند ماهی بر روی در بالانه که در آن
 نوحی بود بخوردی و دیگران در تحمل تعبیل و مسارعت نمودند و با یکدیگر پیش دستی و مسابقت میکردند
 و او چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان میگریست و بزبان غظت میگفت که مرکه بلایه دشمن فریفته
 شود و زینسبم بد که هر اعتماد و او دارد سزای و اینست چون روزها بدان گذشته خرچنگ خواست که
 هم تحمل کند ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالانها که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون
 از دور استخوان ماهیان بسیار دید و دانست که حال چیست اندیشید که خود منم چون دشمن در مقام
 خطر بید و قصد و در جان شیرین مشاهدت کرد و اگر کوشش فرو گذارد و در خون خویش می کرده باشد
 چون بکشید اگر پروا آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمت و مردمانی و شما مت او
 مطون کرد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خوشین بر کردن ماهی خوار افکند
 و حلق او حکم بنفشه و چنانکه بهوش از هوا درآمد و بکیر زیارت مالک رفت خرچنگ غررش گرفت و ماهی
 در راه نهاد تا نزدیک قیمت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان
 و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشت و وفات ماهی خوار را عری تازه شمرند شعر

وان حیوة المرء بعد عدوه	وان کان یوما و احد الکیثر ۷
یکی شربت آرزوی بسکال	بود خوشتر از عمر مفا و سال

داین مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکینه و حیلت خود طاشند لکن من ترا وحی مایم که بران کما
 کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک ما باشد ذرا غ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت
 در ای خود مندان را خلاف توان کرد شکل گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر
 با هوا و صحرای چشم اندازی تا نظر بر پیرایه کشاده افکنی که ربودن آن میسر شود و نزدیک آری و ان را
 پروازی و هموار پیری چنانکه از چشم مردمان غایب نمودی چون بزنگ مار رسی بروی اندازی
 تا مردم که بطلب آمده باشند سخت تر بازمانند پس به پیرایه پرواز ذرا غ روی با بادانی نمان
 زنی را دید که پیرایه بر کوشه بام نهاد بود و خود طهارت میکرد پیرایه در بود و بدان ترتیب که
 شکل فرموده بود و برار اخیست مردمان که در پی ذرا غ بودند در حال سر مار ایگوشتن و ذراغ باز

باب الاسد والثور

و من گفتم این مثل بدان آوردم تا بدانی آنچه بحالت توان کرد بقوت مکن نباشد کلید گفتند او را
 زور و قوت و خرد و عقل جمع شده است بگر با او چگونه دست توانی یافت و من گفتم چنین است لیکن
 بمن مغرور است در از من این اور انحضرت تو انم افکنده چه کمین غدر که از ما من کشاید جای گیر ترا بد چنانکه خرگوش
 شیر را بخت نکند که هدیه گشت چون بود آن حکما بیت خرگوش باشی گفت آورده اند که در دروغ زاری
 که نسیم آن بی بی پشت را محتر کرده بود و عکس آن روی فلک را متوجه کرده نیده از مهر شامی هزار ستاره تابان
 و در هر ستاره هزار سپهر حیران شعر

یضا تک شمس منها کوب شرق

موزد بحیم البنت کهنل

سحاب کونی یا قوت رخت برینا

نسیم کوسه شکر فیت زنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین

ز چشم دایه باغ و ز روی تخم حنا

و خوش بسیار سبب چو خور آب در حصص
 بود ندیکین مجاورت شیرین همه نعمت و آسایش منحص بود روزی فراجم آمدند نزدیک شیر گفتند
 و گفتند تو هر روز پس از پنج بسیار و شقت فراوان از مایکی شکار قوتی شکست و ما پوست درمقا ساه بلایم
 تو در کجا پوی طلب اکنون چیزی اندیشیدیم که ترا از ان فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرض خویشی
 زایل کنی هر روز مطلق یکی شکار بوقت چاشت بطبخ ملک فرستیم شیر بران رضا داد و مدتی برین
 یکروز قرعه بخرگوش آمد باریان را گفت اگر فرستادن من مسامحتی کند شمار از جو این جبار خوخار و
 جان ستان شکار بر ما نم گفتند مضایقتی نیست او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشتند
 سوی او رفت شیر را تکدل دید و پیش کرسنگی او را بر باد تاندن و فروغ خشم در حرکات و سکنات
 او پیدا آمد چنانکه آب در بان او خشک شده بود و بقصد میکوشید و نقض عهد او در خاک سحبت
 چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می آئی و حال و خوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده
 بودم در راه شیری بستد بر چه کفتم غذای ملک است التفات نمود و جفا پاراند و گفت این
 شکار گاه منت و صیدان من اولتیر که قوت و شوکت من زیاد است من بیشترا فتم تا ملک را جبر
 کنم شیر بر خاست و گفت او را من نمای خرگوش بش ایستاده و شیر را بر چاهی برود که صفا
 آب آن چون آینه بی شک تعین صورت نامزدی او و چنانچه هر یک بر شمردی

و بیلبر صفها بر الحصاة

جموم قدتم علی القنادة

و گفت درین چاه است و من از وی مینرسم اگر ملک مرا در بر گیر و جسم بابد و نمایم شیر او را بر
 گرفت و در چاه بگردد مثل خویش و از ان خرگوش بدید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند
 و غوطه بخورد و جان شیرین بمالک سپرد و خرگوش سلامت باز رفت و و خوشی ز صورت و

کیفیت



صورت شیر و دود شیر در کوزه
در آب و در ماه

و کیفیت حال پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون کج قارون خاک خورد شد همه بگریه
شادی توار گشته و درم غزار امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می گفتند

والد لم اشممت به	فائل ترهمن لللمات
لکن من طیب الحيوة	ترسه موت العداة

حکایت گفت اگر کار و راه پاک ترانی کرد چنانکه مرغ بشیر باز شود و دوی وارد و در احکام خود تاه
یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوند دست ندید ز نهار تا کسی بدو زنی که بیس فرزند
برای آسایش نقش خویش بکج مخدوم اختیار کند سخن بدین مکه اخبر رسید و من از زیارت شیر
تقاعد نمود تا روزی فرصت جست و در خلا پیش شیر رفت شیر گفت روزی است که ترا ندیم
خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی عاوش شده است گفت آری گفت

باب الاسد والثور

و منگفت این مثل بدان اوردم تا بدانی آنچه بحیثیت توان کرد بقوت ممکن نباشد کفایت او را
 زور و قوت و خرد و عقل جمیع است بگر با او چگونه دست توانی یافت و منگفت چنین است لیکن
 بمن مغرور است و از من امن او را بخلقت توانم افکنم چه کمین عذر که از من کشاید بای گیر ترا بدینا که خوک
 شیر بخلت ناک کرده همه گشت چون بود آن حکایت خوکوش با شیر گفت آورده اند که در مرغزار
 که نسیم آن بوی بهشت را حشر کرده بود و عکس آن روی فلک منور گردیده از هر شاخه هزار ستاره تابان

و در هر ستاره هزار سپهر حیران شعر
 یضاحک شمس منها لکب شرق

مورد نعیم البنت مکمل
 نسیم کوسه شکر بیخت ز نانا

سحاب کونی با قوت رخت برینا
 بخار چشم هوا و بخور روی زمین

ز حشم وایه باغ وز روی بخر جان

دو خوشی بیب چو نور و آب در حصه

بودند لیکن بجاورت شیران هر نعمت و آسایش منقش بود روزی فریب آمد با بزرگ یک شیر فکند
 و گفتند تو هر روز پس از رخ بسیار و شقت فراوان از مایکی شکار قوی شست و مانوست در دمه ساه بلای
 تو در تگاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیدیم که ترا از ان فراغت و بار امن و راحت باشد اگر تعرض خویش
 زایل کنی هر روز موظف کنی شکار بوقت چاشت مطبخ ملک فرستیم شیر بران رضا داد و مدنی برین
 یک روز فرقه بخر کوش آمد باریان را گفت اگر فرستادن بن مساحتی کنی شمار از جو این جبار خوخوا
 جانستان است بکار بر نام گفت مضایقتی نبت او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت که گذشت است
 سوی او رفت شیر را تکامل دید و شکر سکنی او را بر باد نداشت زده فروغ نیم در حرکات و سکنات
 او پیدا آمد چنانکه آب در مان او خشک شده بود و بقصد میگویشید و نقض عهد او را خاک بخت
 چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می آئی و حال و خوش حیت گفت در صحبت من خرگوشی فرستاد
 بود در راه شیری بست بر چه کفتم غذای ملک است التفات نمود و جفا باراند و گفت این
 شکارگاه منت و صدان بمن اولیتر که قوت و شوکت من زیاد است من بیشتر اقم تا ملک را بخر
 کنم شیر بر خاست و گفت او را بمن نمای خرگوش من استاده و شیر را بر چاه می برد که صفا
 آب آن چون آینه بی شک تعین صورت نامزدی او را حیره هر یک بر آمدی

حجوم قدتم علی القنادة

و یطهر صفو با سر الحصاة

و گفت درین چاه است و من از وی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم باید و نمایم شیر او را بر
 گرفت و در پناه بخریت مثالی خویش و از ان خرگوش بلید او را بگذاشت و خود را در چاه افکند
 و غوطه خورد و جان شیرین ببالک سپرد و خرگوش سلامت باز رفت و خوشی از صورت و



صورتش در آینه آینه
در آینه دیدیم

و کیفیت حال پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون کج قارون خاک خورد شد همه بزرگ
شادی سوگوشته و درم غزار امن و راحت بولان نمودند و این بیت را می گفتند

والله لم اشمست به	فان لعل ترهن للکلمات
لکن من طیب الحیوة	ترسه موت العداة

کلیله گفت اگر کا و را بپاک ترانی کرد چنانکه هیچ بشیر باز نکرد و جوی وارد و در احکام خود تا
یافته شود و اگر بی آنچه مضرتی بدو پیوند دست مدهد زهار تا اسبسی بدوزنی که هیچ نمیند
برای آسایش نقش خویش هیچ مخدوم اختیار کند سخن بدین کلمه اخر رسید و همه از زیارت شیر
تعاقد نمود تا روزی فرصت جست و در خلا پیش شیر رفت شیر گفت روزی است که ترا ندیم
خیر است گفت خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت

باب الاسد والثور

باز گوی گفت در حال فراغ و خلا است آمد گفت این ساعت وقتت باز باید نمود زودتر
 که محاسن تاخیر بجز در خوردن مقبل کار روز بفرمانت کند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت شفقت
 رود از استماع آن شنونده را گراست فراید را و این دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تیز شنونده یعنی تمام
 باشد خاصه که متافع و فواید آن بدو باز کرد چه گویند را در آن کار و برای خبر گذارد حقوق تربیت و تقدیم
 لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از شفقت آن سلامت بجهت کاری تمام بلکه فحقی با نام باشد
 و نصیحت این اقدام نمودن به آن میتوان یافت که ملک نصیحت رومی و رویت و مزیت خود از دیگر
 طوک مستثنی است و هر آینه در استماع آن تیز طکایه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نماز که گن
 من از محض شفقت رود و از ریت منزله باشد چه گفته اند الرائد لا یکتب اهل و بقاء و کاف و حو
 به نام عمر ملک است و خوردن و حلال زاده را چاره نیست از گذاردن حق و تقریر صدق چه هر که
 بر پادشاه نصیحت بوشاند و ناتوانی را از طیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز
 بنید خود را خیانت کرده باشد شرف گفت و فرامانت تو مقر است و آثار آن بر حال تو ظاهر آنچه
 تازه شده است باز نمای تا بر شفقت نصیحت تو عمل فتد و بد کافی و شبست را در حوالی آن مجال
 داده نیاید دمنه گفت شتر به با مقدمان شکر خلوتها کرده است و هر یک را بنوعی استمالت نموده و گفته
 که شیر را از مردم و انداز زور و قوت و رای و بکیرت او بدست هر یکی غللی و ضعف تمام دیدم
 و ملک در اگرام آن کافر نیست غدارا فراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است او را
 نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و نهی و عمل عقد کشاده و مطلق داشت تا دیو منستنه
 در دل او بیضه نهاد و هوای عصبان بر او باد و خان ساخت و حکما گفته اند که چون پادشاه را
 از خدمتکاران در مرتقی جا و حرمت و تبع مال در مقابل و برابر می و مواد نه خویش دید زود از دست
 بر باید داشت و الا خود از پای در آید در جمله آنکه ملک تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد
 و من آن دانم که بحیل کار کا و کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بیانی رسد که در تمارک آن مردم
 نتوان گذارد و گفته اند که مردم دو گروه اند حازم و عاجز و حازم هم دو نوع است اول آنکه
 پیش از حدوث خطر و معاینه شر چسکوئی آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در غایت کار با
 دانند او در فراغ آن باصاحت رای دیده بود و تدبیر او و خزان در او اهل فکر است
 پرورخته چنانکه گفته اند اول الفکر آخر العمل چون نخستش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد
 عامل دور بین و با اهل غافل یکسان باشد و زبان نبوت ازین معنی عبارت میکند که الامور
 ثابت مقبله فاذا دبرت عرفنا افعالها و غیرها العاقل شعنه

با در خان
 نصیر باری

باب الاسد و الثور

<p>تبتین عقاب الامور ذامضت رای تو بیک نظره دزدیده به بیند زمین تو بیک فسکت ناکاه بداند</p>	<p>و قبل اشبا با عینک صدور با نظری که کین دارد در خاطر غدار و بی که نهان باشد در رویه سها</p>
--	---

چون صاحب رای برین شوق براققت احوال پرداخت در همه اوقات گذاردن کار با در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب خوف افتد خود را با پایاب تواند رسانید

<p>قوی لم یفسیح وجهه من ولم یبت در حال غم خفته ناشی به هیچ حال</p>	<p>یلاحظ اعجاز الامور تعقبا زیر چراغ در زو بود خواب با سنج</p>
--	--

و دوم آنکه چون چابک و درسدل از جای نبرد و داشت و هیرت بخورده اند و در وجه تدبیر و عین حساب برای او پیشه نمایند

<p>جانی که چو زن شود همسرد در جل اذاما ان بیات عشینه</p>	<p>انجا رهت ابوالقضا یل اکفی لمعضله وان هی حلت</p>
--	--

و عاجز و بیچاره و مترود رای و پریشان فکر در کار با حیران بود و وقت حادثه سر اسیر و نالان است بر تنی مقصود و همت از طلب سعادت قاصر و لایق بدین تقسیم حکایت آن است که ماهیت شیر پرور چگونه بوده است حکایت ماهیان گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذر باریان و تفرغ این نشان مصون نه ماری بودند و عازم و یکی عاجز از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند با یکدیگر مریه نهادند که دام بیا رند و هر سه را بگیرند با میان این سخن بشنودند که خرمی داشت و بار با دستبرد زمانه جان و شیخ پیشی سپر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجریت ثابت قدم شده سبک روی کار آورد و در آن جانب که آب آمدی بر فور سرون شد و درین میان صیادان برسیدند و هر دو جانب بگر محکم بستند آن دیگری که تخرزی داشت از پیرایه خرد عاقل نبود و از خبرت و تجریت بی بهره با خود گفت غفلت کرده و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر هنگام غلظت بیشترند و از خبرت رای در وقت آفت مستی زیادت توان یافت با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نمیدانند و در وقت کلا بد دشمن تا خبر صواب نمیبیند وقت ثبات بردان و هنگام که خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بروی آب میرفت صیادان پنداشته که مرده است او را بیدار خند خوشین بچلید روی انگند و جان سلامت برد و اگر غفلت بر احوال وی غالب و مجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدد پیش و پای گشای چپ و دست میرفت و در فراز و نشیب نشسته تا که قمار آمد و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار گشته و تحمل و اجابت و پادشاه کاران آن باشد که تدبیر کار را پیش از فوات فرصت و عدم کنت بغر بایده بفرست شیر آبدار خاگ از زانو و بود دشمن بر ارد و شرط حرم جان خویش دو و از

باب الاسد والنور

از خانمان خصم با سمان رساند شیر گفت معلوم شد لیکن کان نغیاشد که کشته به نیاشی اندیشه
و سوابق تربیت را بلواقی کفران خویش مقابله روا دارد که در باب سوی تا این غایت جزئی بود و خوبی جایز
دیده شده است و نه کشت محسین است و فرط اکرام ملک بدو این بطرز داده است شعر

و وضع الندی موضع استنفاب العله	مفرکون نسیف موضع الندی
اذا انت اکرمت الکرء ملکته	وان انت اکرمت اللئیم بمردا

و بدو هر ششم ظفر همیشه یکدل و واضح باشد تا بترلی که امیدوار است برسد پس تمامی دیگر منازل کند که شایانی آن
ندارد و دست مونه آرزو و سوسه را به غرض بگرداری و خاست سازد و بپا بندمت و مناصحت ناپاک و بی
اصل بر قاعده سیر و امید باشد جوانان و ستغنی کشت تیره کردن آب فرو بالا دادن آتش شرک را بدو حکما
گفته اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عا طفت و کرامت خویش خاین محروم نگرداند که بیکارگی برزند
و نوید کردند و بدستان او یک نسد و چندان لغت و غنیمت نهد که توانگر شوند و هر سوسه فصول بخاطر ایشان
راه جوید و اقدار با داب ایزدی کند و نفس تزل غر ز را امام سازد و ان کن ششی الا عده تا خراشه و ما نزله الا
بقدر معلوم تا همیشه میان خوف و جبار روزگار سیکار زند و دیر می نویسی برایشان صحبت کند و نه
طنیان استغنا به ایشان راه جوید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شعر

و هذا فکک النفس عله تخفوق	و نفضت مصدر و حرة خاب
---------------------------	-----------------------

و باید شناخت مکر که از کثر مزاج هرگز راست نیاید و دبیرت مذموم طریقت را بسکلیف و تکلیف
بر اخلاق مرضی و راه راست نتوان داشت شعر

و کل اناء بالذی فیہ یرشح	و ینبی الهمی عما علیہ الفواؤه
انگونه همان رودن ترا بد کردوست	من لم یکن عنصره طیب

چنانکه نیش کز دم و دم سک را اگر چه بسیار
دارند و در اصلاح ان مبالغت نمایند چون بکشاید بقرار اصل باز رود و بهیچ تاویل علاج پذیرد و هر که
سخن ناصحان اگر چه درشت و بی محابا گویند استماع نماید عواقب کارهای او از پیشمانه و مذمت
خالی نماند چون جاری که اشارت طیب را سک دارد و غذا و شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه تا تواند
لم یخرج انطیب من فیہ

ان مستولی گردد و علت مزمن تر شود شعر	ان لم تعلم و الطیب کلاهما
لا یصحان اذا هما لم یکرما	فا صبر لوانک ان خوف طیب

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گذارد
حق لغت است و تقریر ابواب مناصحت و مشفقتر زیر دستان است که در سایه ن نصیحت

باب الاسد والنور

۳۹

مبالغت واجب بلید و مراقبت جوانب مشغول نمود و تبرکات آنست که فاعلی مرضی عاقبتی محمود دارد
 و خواه ترشیا آنست که بزبان گزینان و اشراف رود و معتقدان نسبت بخاک پریز و در همه معانی مواسات کند و پسندیده
 ترسیرتها آنست که بقوی و عفاف کشد و تو انحر جلیق است که در بند شرم و حرم نباشد و کار طهر و پاک
 آنست که بطرفیت بدوراه نیا بد و شجرت محنت بروی استولی بخرد که این هر دو خصیلت از نتایج طبع
 زنانست و اشارت حضرت نبوت بدین معنی دارد است اکمن اذا جعتن و قمتن و اذا شبعتن
 نجلتن شعر فاکون مغراحا اذا انخرتسرا **ولا کان منانا اذا هو انفا** و هر که از اش شتر
 سازد و از نار بالین کند خواب او متنا باشد و از آسایش لذتی نیابد و فایده سردرای و غزارت محفل آنست
 که چون از دوستان دشمنی پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت کند در حال طرف کار خود فرام گیرد و
 دامن از ایشان در پسند و پیش از آنکه فرصت چاشت یابد برای او شامی ناکو از آن بسازد چه دشمنی ببلت

قوت گیرد و بدت حدت یابد شعر	مخالفتان تو موران بد نماز شده
بر آورد سر موران مار کشد و مار	دره زمانتان بن بیش و روزگار بر
که از دما شود در روزگار یا بد مار	و عاجز تر ملک آنست که از عواقب کار با غنا

باشد و مقامات فکر اخوار دارد و هر گاه که حادثه بزرگ افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را
 بگذارد و چون فرصت فایت گردد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را مستقیم گرداند و هر یک بر حقیقتی
 حوالهت گیرد و شعر **ولکن اخو الحزم الذی لم یزالا** ای طلب الا وهو المقصد مبصر

فذاک قرع الذی ما عاشن حول	اذا شد مننه منخر باش منخر	اولاد و فرائض احکام
جانماری آنست که بتلافی غلله پیش از ممکن خصم و غلب دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کار با بر بصیرت سیاست فرموده آید و بجداع و تفاهق دشمن القاتل بنفقت و غرمت را بتقویت رای پیرفته نماید	اخو عزومات لایرید علی الذی	اذا هم التمی من عسینیه عزیم

بخت جوان با مضار ساینده آید شعر	بیم به من مفتح الامراضا جا	چه مال بی تجارت و علم بی ذکر کت و ملک بی
سیاست یا عار نباشد شعر	و تحت عن ذکر العواقب جانبا	بنیاد ملک در سر تیغ نوبت استوار است
اورا که ملک باید به تیغ کار نیست	برخت ملک پیش ملک یا پادار نیست	تا تیغ به قرار نمود و مسیان خلق
حق یزاق علی جوانبہ الدم	دیده و دیده که آن شهید است تیغ	لا یسلم الشرف الرفیع من الاوی
		دست زمانه باریه شاهی بیلند
		شیر کفت سخن درشت و باوت را ندی و قول با

باب الاسد والنور

بدرستی برود و نگرود و بسج بقول اصفا یا بدو شتر به آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از چه فساد تواند آمد که او طهر منست و ماده حرکت او کیا بست و در وقت من از

گوشت و نیز از انانی داده ام شتر بجا تواند دیدن کوزن طلعت شیر

چگونه یا بدیدن تذر و چهره باز و دولت محبت و زمام معرفت بدان پیوسته است

ان المعارف فی اهل النبی و هم و در احکام مروت غدر بچه تاویل جایز توان داشت و بارها بر سر جمع و طابا و ثابا گفته ام و ذکر فرود دیانت و امانت و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده اگر آنرا اخلاقی بخواهم به تاض قول و رکاکت رای منوب کردم و عهد من در دلها بی قدر شود مننه گفت ملک را فرقیته نپایند بد آنچه گوید که او طهر منست چه اگر بذات خویشین مقاومت نتواند کرد و بارها گیرد و بزرق و شوزه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض کرده است و خلاف نودر دلها شیرین گردانیده و با این همه هرگز این کار به یکران ننگند و بدنا خویش نگفل کند لا بد فراق او بر وصال باید کرد چون در مدینه در شیر اثر کرد گفت درین کار چه بینی گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شغافا نشد مگر تعلق و طعامی که معده از همضم و قبول آن امتناع نمود و بغثان و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبند مگر نقدف و دشمن که بار او طلعت بدست نیامد و تفرق او شود و زیادت کرد و از نجات نتوان یافت کریم شیر گفت من کاره شده ام مجاز شتر به را و نیز دیک او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هر کجا که خواهد رود و مننه دانست که اگر این سخن بر شتر به ظاهر کند در حال برائت ساحت و تراست جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و کراور سخن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است

پس از انکار تدارک ممکن نگرود شتر سخن تا کوزه تو امیش گفت

ولی گفته را باز نتوان نهفت و هر سخن که از زندان دمان محبت و مهر بر کرد

قبضه گمان پرید و شایندن آن سخن و باز آوردن آن تیرش دست نهد و مهابت خاموشی ملک را

پیرایه نفیس و زیور همین است ظن بپیرا لاخوان شرا و لا آمن علی سر و ادا

چنان بن سخن دار با دولت راز که دولت ایچوید نیاید پس با دل

و نیز شاید بود که صورت حال شناخت و صحبت خویش بدید بکاره آغاز کند و ساخته و بسجد بکب آغاز و باستند و شتر روی با بد و اصحاب حرم کن ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور را عقوبت ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بگردگان بی وضوح یعنی نزد و یگان خود را صحر کرد و ایندن و در ابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب و دشمن و پیشه بر پای خود زبون بود پادشاه را در هر معانی خارید و در

باب الاسد والنور

۱۴۱

وامضای ابواب سیاست تامل و ثبت و ثبت شعر و من کرم الاخلاق ان بصیر اللمعة
 علی حقوة الاخوان من بعد زلتهم و منه کلفت فرمان ملک راست ما چون این مکار غدار
 بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیاید و اگر بهتر نگریسته شود جبهت عجزت او در طلعت کست
 و صورت نازش مظاهر است افقد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان
 ظاهرات و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر تحقیق العداوة و هی غیر خفیه

تفاوت
 بین
 دوستان
 و دشمنان

نظر العدو بما استریب و باغ	از دو دیده ز سر او پیداست
آتش کرم عذوت ناست	و علامت کرمی باطن او است که مملون
و تمیز بین آید و جد است شکر و پیش و پس	سرو میکند حکوای بسجد و مقاومت را میازد شعر
بر بسته میان و در زده نادرک	بگشاده عثمان و در چیده دامن

تفاوت
 بین
 دوستان
 و دشمنان

شیر کفایت صواب همین است و اگر از این علامات خبری مشاهده شد شست زایل کرد و چون در منزل
 اغزای شیر برداخت و دانست که بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که کاو را نیز بر باد سرد نشاند
 و بفرمان شیر بدو اما از به کمانی دور با شمشیر بر اینیم و از مضمون ضمیر و تنسی کم شیر اجازت داد و منه
 چون سر افکنده اند و همین نزد شتر برد رفت تر حسی تمام نمود و گفت روز ناست که ترا ندیدم سلامت
 بوده و منه گفت چگونه سلامت توان بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران و همیشه
 بر جان و دل خود لرزان یک نفس بی بیم و خطر نرید و یک سخن بی خوف و فرح گوید شتر به گفت خوب
 تو میدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که حق القلم با هوکایین الی یوم الدین و کیت که
 بر قضا و آسائے مقاومت یابد پیوست و درین عالم بمنزله تیری رسد و از لغت دنیا شتر تنی بدست او
 دهند که سرست و بی باک نشود و در پی هوا قدم ننهد و در مرض ملک نباشد و بارانان محالست دارد
 و مغفون نخورد و بالشیان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شتر رفتان محالست که نند و در حسرت
 و ندامت بنقده و صحت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از
 شیر مگر هر کسی و نظرتی با قناده است گفت آری ولیکن نه از جهت خویش و تو میدانی سوابق اتحاد و مقدمات
 دوستی من با تو و عهد با که رفته است در آن روز کار که شیر را نزد یک تو فرستاد همه مقرر است و
 ثبات من بر ملازمت آن عمود و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم و جان نمی شناسم از اعلام
 آنچه حادث شود از محبوب و مکرده و نادر و محمود شتر بگفت بیایای یار مشفق و دوست کرم عهد
 دین گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لعل رانده است که شتر به فریب شده است بدو حاجتی و از او
 فراغتی نیست و خویش را بگوشت او نیکو داشتی خواهم کرد چون این بسنوم و تصور و تجربه او شناسم

باب الاسد والنور

بایدم تا ترا بیا کما نم و بر مان عهد خویش هر چه لایقتر بنایم و آنچه از روی دین و معرفت و شرط حفظ
و قیمت و قوت بر من واجبست با دایریم شکر از عهده عهد اگر رون آید مرد
از هر چه کمان بری فزون آید مرد و حالی بصلاح این لایقتر که تدبیر اندیشی و بروج مسارعت در
بجلیت آرمی کردی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتر به حدیث دمنه نشود و نمود موافق
شیر پیش خاطر آورد و در سخن او سخن صدق و اعتقاد نصیحت پنداشت گفت واجب نکند که شیر بر من قدر
کند که از من خیانتی ظاهر شده است لیکن در یاد و روغ بر من اغالییده باشند و متویبه و تزویج را در خشم
او افکنند و در خدمت او طایفه نابکار و همه در نابکاری او ایام دور و در از دوستی حیره و دلیر و ایشان را
یار با بیازموده است و هر چه ازان بابت و حق دیگران گویند باورد دارد و بران قیاس کند و هر چه محبت
اشرار موجب بدگمانی باشد در حق باخیار و این نوع عارست بخظاره بر و چنانکه خطای بطی در ابگیر و شش
ماه میدید پنداشت که با هیت قصد میکرد تا بگرد و بسج نیافت چون بار با آن بیازموده حاصل ندید فرو
گذاشت و یک روز هر گاه که ماهی بیدی پنداشت که بوشنا نیست قصه پیوستی و ثمرت آن بخریت
آن بود که همه روز که سینه میاند و اگر شیر را از من خبری بفرم شنوا و اینده اند و باورد داشته است
موجب آزمایش دیگران بوده است و صدق قیمت من خیانت ایشانست و اگر این بهر نیت موجب
گواهیست بی علت پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند سخط چون از علی زاید استرنا و معذرت
آنرا بردارد و هر چه تبرق و فقر ساخته شود اگر بنفاز رسد دست ندارد که ازان قاصد و وجه تلافی ازان
تارک باشد چه باطل و زرق هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر
رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستی دارند و شب در روز و گاه و بگاه یکی
باشند و در نیک و بد شادی و اندوه مفاوضت میوند چندان تحس و تحفظ و کوشش داری و بترقظ
نگاه توان داشت که سوری نزد چه پیش کس از سهود زلت محصوم تواند بود و هر کار که بقصد و تقص
عهد منوب نباشد مجال تجاوز و اغراض و آن تر باشد و نیز پیش مشاطه مجال غفور و حسان حتران را چون
زشتی جرم و خیانت کمتر نیست و اگر بر من خطئه خواهد شمر و موجب جزان نمی شناسم که در ایام جابجا
برای مصلحت او را خلافتی کرده ام که آنرا بر دلیری و غیرتی عمل فرموده است و هیچ اشارت نموده است
که نه در آن غایبه ظاهر بوده است و ما این همه استبته بر سر جمع کفتم و در انجانب بیت او بر
رسانیده ام و شرط تعلیم و توقیر هر چه تا مریجای آورده چون کمان توان داشت که نصیحت کسب
دشت و خدمت موجب علاوت گردد و در سبب در دشت اینها در امید است
زایل شدن عارضه صحت بیمار و هر که از نا صمان در مشاورت و در غمبسان در غمنا

باب الاسد والوبر

و از فقها در مواضع شصت بر خست و غفلت را نمی کرد و از فواید رای راست و منافع علیحده نصیحت
و میان مجادبت در جهاد است باز ماند و اگر این همه نیت نکلن است که سکر ت سلطنت و طلال طوک اورا
اورا برین باعث باشد و یکی از سکر ت ملک آفت که همیشه خایان بی حال رضا آرسته دار و نامحمان
را برینال سخطا خود و از نجا گفته اند علما که در قهر دور یا باننگ غوطه خوردن و درستی لب مار
و مکنده را یکیدن خطر است و بایتر و مخوف تر از ان قربت سلطان است شعر

وما السلطان الا البحر عینها | و فرب البحر مخدور العواقب

و نیز شاید بود که نرمن سبب کراهیت گفته است که اسب نیکر اوقت تک سبب و موجب عدا
کرد و درخت نیکو بار و راز خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوس همواره اورا برکنده و بال گفته

وبال من اذ بهم در شش من | چو روباه رامو عی و س را پر
شد ناف معطر بکشتن ابو | شد طبع موافق سبب بستن گفته
الصوفی صفر مناسف سر به | حبس الزار لانه پیر نم که

و همیشه همز منجد سبب سبب ان در معرض تلف افتد ان احسان مظنة للحد و خصم امان فرومایگان
و اراذل باشند و بچشم انبوهی غلبه کنند چه دون و سفه بیشتر یافته شود و لش را از دیدار کنیم و نادانان
لذ مجالست و اما و احمق را از صحبت زیرک طلال افزاید کما تقر ریح الورد بالجميل او به همز ان و بچشم
اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکانات اورا در لباس کناه بیرون آرند و در صورت
خیانت و کسوت جنایت بخدمت نمایند و هم آن منزرا که سبب سعادت همز مادت شقاوت گردانند

لقد ذنوبی عند قوم كثيرة | ولا ذنب لی الا الضلع والقولها
خون در تنم چونان زانده خشک شد | جرمم همین که هم نفس شک از فرم

و اگر بد کالان این قصد کرده اند و قضا از اموحت خواهد نمود و شوار تر رفع شود که تقدیر انسانی بر شوره
گرفتا رسد که داند و مار گزده را اسیر کند و خوردند دورین را خیره و حیران و احمق خا فلر از برک و عینق
و شجاع مکتوم را بدول و متحرز و حیان غایت را دلیر و متهور و قوا کثر شعبه را درویش و متحیر و فاقه رسیده
محتاج را متمول و مستظهر دمنه گفت آنچه شیر برای تو میکالد ازین معانی که بر شمدی چون تخریب خصوم
و طلال طوک و دیگر ابواب نیت نکلن کمال بیوفائی و غدا اورا بران میدارد که جاریست کار و غدار
مکار را و ایل محبت او از عداوت زندگانیت و او خزان تلخی مرک شتر به گفت طعم نوش حشده ام
هکام زخم نیش است و بحقیقت مرال بجا آورد و اگر چه چنان بصیبت شیرین اورا طرد و او درین طالع
انا تقدیر آسان و غلبه حرص و امید جاه مرا درین ورطه نکلند شعر

باب الاسد و الثور

واعلم انی فاتر الرای محلی و لکن قضا و لا اطلاق علیہ

و امروزه بر از تارک او قاصرست و رای در طایفی آن عاجز و زنبور این بر نیکی فرستند و بر آنچه
 معطر و نسیم ممبران مشول و مشوف کرده بوقت برتخیز چون بر کمای نیل و فراز آید در آن میان طاک شود و هر که
 از دنیا بگنای قانع نشود و در طلب فضول است چون نکس است که بر مرغزارهای خوش بریا صین و
 درختان سبز و شکوفه راضی گردد و رانی اندک که در گوش پل مستعد و تا بیک حرکت گوش پل گشته شود
 و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قعدان نداند همچنان آن کس است که با میزند و در شهرستان تخم پران
 و با مرده مشاورت کند و در گوش کر با درزاد غم و شادی گوید و بر روی آب روان متجانوسید و بر صورت
 که با به بیوس تناسل عشق آمد و مزه گفت ازین سخن در گذر و تدبیر خویش کن شتر به گفت به تدبیر دامن
 کرد و من اخلاق شیر دامن و در حق من جو خیره خوبی نخواهد لیکن نزد بیان او در طراک من گوشند و
 اگر چنین است پس آملن باشد که ظالمان مکار چون هم پشت شوند و دست در دست دهند و یکدیگر
 قصدی کنند زود نظر یا بند و او را از پای در آرد خانکه کرک و ذراع و شکال قصد شتر که در پرواز
 شد و مزه گفت که چونت آن حکایت شتر ذراع و شکال بشتر گفت آورده اند که ذاعی
 و کرکی و شکالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزد شارع عام بود شتر بازرگان در آن حوالی میماند
 و بطلب چراغ و ریش آمد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر او را تاملت نمود و از حال
 او استنکاف کرد و گفت عزیمت در مقام و حرکت چیست چو اید و که آنچه ملک فرماید شیر گفت اگر قریب
 نمائی در صحت من این و مرقه یا ششی شتر شاد گشت و در آن بیشه میبود و بدتی بران بگذشت روزی شتر
 در طلب شکار میگشت پلی مست بالو در رسید و میان ایشان جنگی افتاد و از هر دو جانب مقاومت
 رفت و شیر مجروح و تالان باز آمد روز با از شکار باز ماند و کرک و ذراع و شکال بی برک ماند
 شیر اثران بدید گفت در هیچ می بیند درین نزدیکی کسی جوید تا من بیرون بروم و کار شاسا ختم
 کرد و نام ایشان بگو شتر رفتند و با یکدیگر گفتند که درین مقام این شتر اجنبی است میان ما چه فایده ندارد
 از و الفی و نه ملک را اندو فراموشی شتر را بران باید داشت ما او را بشکند و حالی فراموشی پدید آید و طعمه
 او فروماند و چیزی با رسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر او را مان داده است و در خدمت
 او آورده و هر که ملک را بر غدر تحریص نماید و بر نقص عهد و پیمان کرد و ایاران و دوستان را در مخفی
 نهاده باشد و افتد بکند سوی خود کشیده ذراع گفت آن و شفقت در خصمی توان یافت و شیر را
 از عهد آن بیرون آورد شایا جای نگذارید تا من باز آیم پیش شترت و با ایستاد شیر پرسید هیچ
 بدست شد جواب داد که کس را از کسینک حشم کاری کنی کنی و جوی دیگر هست اگر امضای رای

باب الماسد والشر

۴۵

ملک بدان پوزا هر در خصیب و نعمت انیم شیر گفت بدیت گفت شتر میان ما اجبتی است
 و در مقام او ملک را فایده نیست و نفی صورت نمی بدو شیر در شتم شد گفت این اشارت از
 گرم و وفادور است و با مروت مناست ندارد شکستن عهد شتر را چه تا اول جایز شمر زاع
 گفت برین مقدمه و توقف دارم لکن حکما گویند یک نفس از فدای اهل بتی باید کرد اهل بتی را فدای
 قبیل و قبیل را فدای شتر و اهل شهر را فدای ذات ملک چون در خطری باشد و عهد را هم مخترجی توان
 یافت چنانکه ملک از وصمت غدر منزه باشد و عالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت بوار مسلم
 کرد و شیر سرودش افکند زاع با درفت و یاران را گفت لمخی کشتی و تنی کرد آخرام شد و
 بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما هر بر شتر و ایم و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است
 تازه کرد انیم کویم ما در پناه دولت و سایه شمت این ملک روزگار ختم گرداننده ایم امروز که او را این
 سنج افتاد اگر بهر نوع خوشین بر عرض کنیم و جان و نفس فدی ذات و قران او گردانیم بقران
 نعمت صواب شویم و نیز و یک اهل مروت بی قدر کردیم صواب آنست که جمله پیش او روم
 و شکر ایادی او را باز انیم و مقرر کردیم که از مکاری دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملک است و هر یک
 از ما گوید امروز چاشت ملک اذن ساز و دو دکان از ادقی سازند و عذری نهند بدین خود و حتی کنایه
 شود و ما از یانی نزارد این حصول با شتر و از کردن بالا کشیده بگفتند الا حق من طلال و طالت غنقه
 و بیچاره را با این دمه در کوزه قناعت کردند و با او قرار داده پیش شیر رفتند چون از فقر و شکر و شام
 فشر محامد و عاير جهنتند زاع گفت ملک را بقا با و که راحت ما بعت ذات ملک متعلق است و
 اکنون ضرورتی پیش آمد است تن و جان من اگر چه ضعیف است فدای ذات شریف ملک باد شعر

من که باشم که بتی بخت و فای تو شوم بجز اگر تو بجز و خردم رای کنی و در جان دل و تن کار بر ایام را	بدل دیده و جان بار طای تو شوم هر دور از خصی کن پیش بوی تو شوم خدا کوش گرفته بسرای تو شوم
--	--

و امروز ملک را از گوشت من ستر رفی حاصل توان بود مرا بکنند دیگران گفتند از خوردن تو چه آید
 و از گوشت تو چه سری شکل هم بدین منط خصی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بونگ
 و زبان کار است طوطی ملک را نشاید که نیز هم برین منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت کرگ
 خاق آورد و قائم مقام زهر طایل باشد شتر بیچاره این دم ایشان چون نشکر خورد و ملاحظتی نمود
 هر چه تمامتر و صف پاکی گوشت خود بخورد هم یک کلر شد و گفتند راست میگوئی و از صدق عقبت
 و شرط شفقت جارت میکنی بیکبار روی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مگر اصحاب اغراض خاصه که مطابقت نمایند فی اثر نباشد و منگفت چه
 نوعی اندیشی گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد اگر کسی شبهه از صدق دل نماز کند و از مال حلال
 صدقه در حد اقل ثواب نیابد که یکساعت از روز برای حفظ مال و توفی نفس در جهاد کند و من قیل و دون ناله
 و دون نغمه نموشمید چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عز و منفعت میتوان یافت جانی
 که کار و باستان رسد و کار بجان افتد اگر از برای حمیت دین کوششی پیوسته بکرات و مشروبات آنرا
 نهایت صورت بسند و دو هم از ادراک غایت آن قاصر باشد و منگفت خود من در جنگ شتاب نمید و مبارزه
 و پیش دستی و سابقه روان دارد و مباشرت خطرهای بزرگ با خستیا صواب بیند و تا ممکن کرد و اصحاب
 رای مدارا و ملاحظت کردم در آید و دفع مناقشت بجا ملت اولییر شناسند و دشمن ضعیف را تو و خوار نشا
 داشت که اگر از قوت و زور در ماند بحلیت و گرفتند آنچه در دست است بیاورد و قحطام و تسلط و اقدام شیرمهر را
 و از شرح و ربط مستغنی و هر که دشمن را خوار دارد و از غایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا
 کشت از تخمیر طیطوی شتر به گفت چگونه است حکایت طیطوی با وکیل دریا و منگفت آورده آن
 که نوعیت از در همان آب که طیطوی گویند کجفت از آن در سال بود چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت
 جانی باید طلبید که بیضه نماده شود ز کجفت اینجا خوش است و عالی تخمیل صواب نیست بیاضه باید نه
 ماده گفت جانی تا تل است اگر دریا در موج آید و بچکا زادر باید آزار چه حلیت توان کرد و منگفت کجا
 برم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو کند و اگر بگری اندیشد انصاف از وی بتوان ستد
 ماده گفت خوشتر شناسی نیگوست بچقوت و عدت وکیل دریا را با انتقام خود تهدید می کنی از این
 استبداد کنی گذر و از برای بیضه جانی همین گزین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که سنگ شست
 رسد گفت چگونه بود آن حکایت سنگ شست با بطن ماده گفت آورده اند که در آبگیری دو ربط
 و سنگ شستی ساکن بودند و بکلم مجاورت دوستی و مصداقت داشتند ناگاه دست روزگار خدای رخسار
 حال ایشان بخرشید و سپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود و در آن آب که مایه حیات ایشان بود
 نقصانی پیدا آورد فاشش بطن چون نقصان آب بدیدند بنزدیک سنگ شست آمدند و گفتند
 بوداع آمده ایم بدو و باشاید دست گرامی و رفیق موافق سنگ شست از درد فراق بنا لید و از چشم آب
 بیاید شکر کولاله موج و فیضین راحت از مرض الوداع حراره الاکبدر و گفت ای دوستان و
 یاران نقصان آبرو مضرت در حق من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نرود و اکنون حکم مروت و
 قنیت کرم آن است که بدون مرا و جی اندیشید و حلیتی سازید گفتند رنج بجزان تو با پیش است و هر کجا
 که رویم اگر چه در خصم و نمت باشیم بی دیدار تو از ان تمسح و لذت نیابیم اما تو اشارت مشفقان